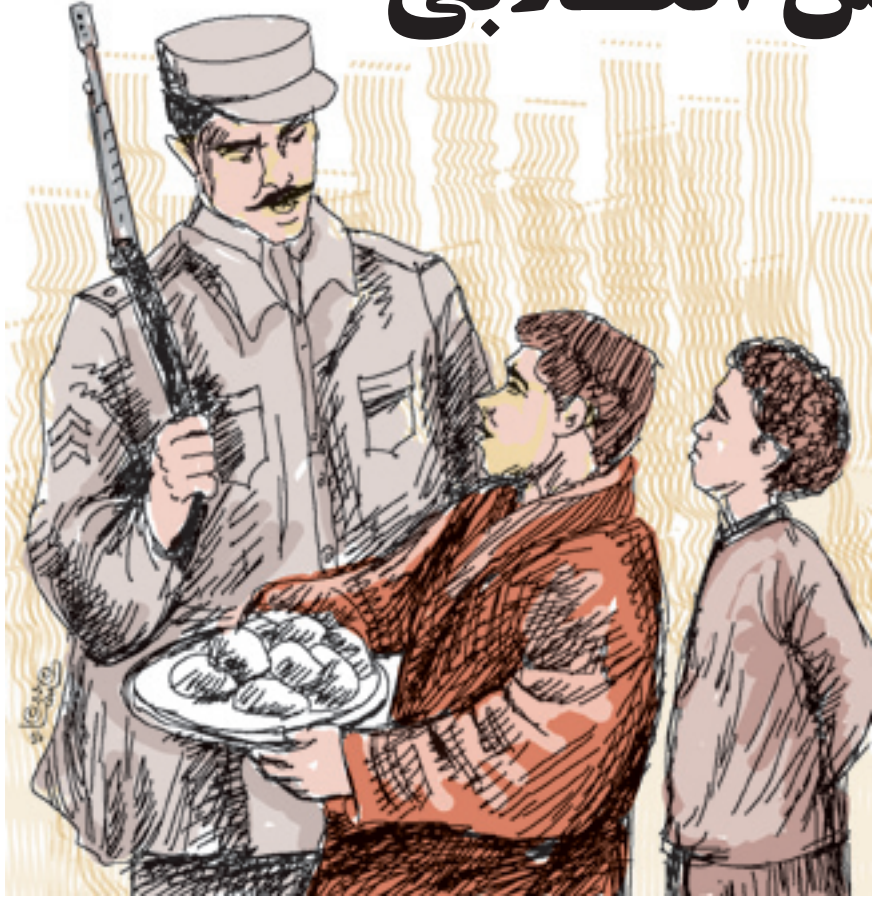


لبو فروش انقلابی

روزی روزگاری...

نویسنده و تصویرگر:
حسین کشتکار



زنگ در خانه به صدا درآمد و طبق معمول من در را باز کردم اما همه حواسم به دیگ لبوبی بود که در حال پختن بود و بخاران رقصان بالا می رفت و زود محو می شد. دوباره زنگ در به صدا درآمد. مادر از پشت در سرک کشید بداند من چه کار می کنم. وقتی متوجه شد که زل زده ام به دیگ لبوها نهد زد: «آهای جعفر مگه کوی؟ چرا در رو باز نمیکنی؟» پشت در کسی نبود جز مرضی. آمده بود با هم به مسجد برویم. مرضی بدون مقدمه گفت: «پسر کجایی؟ چرا دیر کردی؟ بدو دیر شد به نماز نمیرسیم. اونوقت نماز جماعت بی مکیب میمونه.» گفت: «مگه سعید نیست؟» مرضی گفت: «چرا ولی یادت رفته امشب سه شنبه است. نوبت توئه. سعید فردا شب نوشته یالله بچنب.» گفت: «آخه.» مرضی گفت: «آخه چی؟» گفت: «آخه باید به بابا کمک کنم لبوها رو روی گاری بذارم. بعدش دیگه کاری ندارم.» مرضی گفت: «حالا کی باید لبوها رو رو گاری بذارین؟» گفت: «همیشه تا قبل از تاریک شدن هوا بابا گاری لبو رو آماده کرده و راه افتاده بود ولی امروز بعد از ظهر که خوابیده هنوز بیدار نشده. شاید امشب بیرون نره؟»

چرا؟
راستش بابا اسم داره. زمستونا هوا که سرد میشه ریه هاش تحریک میشه. دوسه روز به که زیاد سرفه میکنه.

پس تکلیف اون همه لبو چی میشه؟
نمیدونم.

خب صبر میکنم با هم کمک کنیم لبوها رو رو گاری بذاریم بعد با هم بریم مسجد.

نه آگه بابا حال نداشت که لبو بفروشه چی؟ اونوقت الکی علاف شدی. تو برو مسجد آگه نتونستم بیام تو تکبیر نماز رو بگو. مرضی گفت: «ولی جعفر هر طور شده بیا.» با تعجب پرسیدم: «چرا چیزی شده؟» مرضی گفت: «آخه خیلی مهمه من باید کاری رو انجام بدم. تنهایی یه قدری میترسم.» همین موقع مادر که دید معطل کردم صدایم زد و گفت: «جعفر کیه؟» گفت: «مامان، مرضی پسر همسایه اس. اوامده با هم بریم مسجد.» مامان گفت: «امشب مسجد بی مسجد. مگه نمی بینی بابا مرضی باید کمکش کنی و گرنه لبوها رو دستمون می مونه.» گفت: «خودت که شنیدی مرضی.» گفت: «حالا همیشه بیایی و برگردی؟»

تو چرا امشب اینقدر مبهم حرف میزنی بگو چی شده؟

آگه چیزی بگم به کسی نمیگی؟ راز نگه دار هستی؟

بابا کشتی منو خب بگو چی شده؟
مرضی از زیر پیراهنش یک پاکت کاغذی بیرون آورد و گفت: «پنارو باید به دست حاج آقای مسجد



راه انقلاب

آرمان های انقلاب اسلامی از نگاه رهبر انقلاب
۱۳۹۷/ خرداد/ ۱۷

پیشرفت مادی و تمدنی

به برکت علم و فناوری کشور باید از عقب ماندگی نجات پیدا کند.



اعتماد به نفس ملی

راه وابستگی رامی بندد. اگر این اعتماد به نفس وجود داشت، ملت احساس نمی کند که به وابستگی نیاز دارد؛ بلکه از وابستگی به دیگران می گریزد.



رشد معنویت

آماده سازی فضا برای راهی از بردگی شهوت و غضب در انسان های مستعد. باید فضا جور بشود که انسان های مستعد بتوانند در آن فضا حرکت کنند.



عزت ملی

احساس افتخار ملی که ناشی از واقعیت هایی در متن جامعه و بر روی زمین باشد؛ متکی بر توهمات و تصورات واهی.



آزادی (در اندیشه، بیان و عمل)

اگر آزادی نباشد، پیشرفت و رشد معنوی در جامعه وجود ندارد. (البته) آزادی از جمله مقولاتی است که حتما به قانون و چار چوب احتیاج دارد.



استقلال (در سیاست، اقتصاد و فرهنگ)

اگر چنانچه استقلال وجود داشت، ملت مجبور نمی شود که زور گویی و تحمیل را از زور گویان و زیاده خواهان عالم تحمل کند.



رشد اخلاق معاشرتی

رشد خلقیاتی که مربوط به معاشرت انسان ها با هم در جامعه است [همچون ارحم، انفاق، ایثار، کمک، تعاون و...]



عدالت

نفی تبعیض، نفی فاصله های طبقاتی و... [هر چند] عدالت چیز سختی است، [اما] قرآن اقامه قسط و عدل را هدف اصلی پیغمبران می داند [هم] راه پیغمبران و اسلام را می رویم.

جاش تکون بخوره.» فکری کردم. گفت: «عمو لازم نیست خودم می برم.» مادر با تعجب گفت: «تو؟» گفت: «آره من مگه چیه؟ از عهده اش بر میام.» مادر با شک گفت: «تو هیچ وقت حاضر نبودی همراه بابا بری حالا چی شده که میخوای به تنهایی بری لبو بفروشی؟» گفت: «تنها نیستم.» فوراً پیش مرضی برگشتم و جریان فروختن لبو را گفتم. مرضی لبخند تلخی زد و گفت: «من دارم بهت میگم چه کار مهمی دارم اونوقت تو میگی لبو بفروشم؟» دیگر نگذاشتم مرضی ادامه دهد دستش را کشیدم و گفتم: «بابا کمک کن دیگ لبوها رو روی گاری بذاریم بعد بهت میگم چه نقشه ای دارم.» در خیابان با مرضی گاری لبو را به طرف مسجد هل می دادیم. نزدیک مسجد محله که رسیدیم از دور چند مأمور مسلح ایستاده بودند و مراقب افرادی که به مسجد تردد داشتند بودند. یکی از مأمورها ما را دید و به طرفمان آمد. مرضی که ترسیده بود و در حالی که پاکت اعلامیه ها را داخل پیراهنش گذاشته بود و مواظب بود دکمه لباسش باز نشود گفت: «وای یا خدا! جعفر آگه بخواد مارو بگرده چی کار کنیم؟» من که مثل مرضی ترسیده بودم سعی کردم خودم را کنترل کنم و فوراً مانند بابا داد زدم ای لبوی داغ دارم آدمو حال میاره... مأمور که نزدیک ما شد من را صدا زد و گفت: «اوهوی چه خبره؟ مگه نمیدونی حکومت نظامیه؟ شما دوتا این وقت شب چه کار میکنید؟» گفت: «خب میبینی که داریم لبو میفروشیم. مگه لبو فروشی جرمه؟» مأمور دستی به سبیلش کشید و گفت: «آگه حقیقتشو بخوای تردد که جرم هست ولی در مورد شما دوتا پسر بچه نمیدونم بگم جرم هست یا نه؟ حالا چرا شما لبو

برسونیم؟»

خب اینا چی هست؟

مرضی گفت: «این اعلامیه های حضرت امامه.»

دست تو چکار میکنه؟

همیشه اعلامیه های امام رو مبارزان انقلاب که در

خارج با امام مرتبط هستند به دست پدرم میسونن

پدرم هم به حاج آقا میرسونه. گفت: «خب حالا

بابات کجاست چرا بابات نمیره تو میخوای ببری؟»

مرضی گفت: «آخه بابام مرضی افتاده تو رختخواب.

حالش خیلی بده به من گفت این کارو انجام بدم منم

اولین بارمه، تا حالا از اینکارا نکردم.»

گفت: «میدونی چقدر خطرناکه؟ مأمورا همه جا

هستند. عصری گوینده تلویزیون میگفت شاه اعلام

حکومت نظامی کرده.» مرضی گفت: «آره میدونم

ولی الان خیلی موقعیت حساسیه. پدرم تأکید داشت

به خاطر شرایط انقلاب حتماً باید پیام امام رو به حاج

آقا برسونیم.» گفت: «آخه حکومت همه جا مأمور

گذاشته مخصوصاً اطراف مساجد مأمورا به کسایی که

مشکوک میشندن اونهارو تفتیش می کنند ببینن

چیزی همراهشون دارن یا نه. اونوقت آگه گیر بیفتیم

میدونی چی میشه؟ اعدام رو شاخشه.»

مرضی گفت: «همه اینارو میدونم ولی ما باید

هر طور شده همین امشب این اعلامیه ها رو به

مسجد ببریم و به حاج آقا بدیم.» دوباره مامان

صدایم کرد. به مرضی گفتم چند دقیقه منتظر

بماند و فوراً پیش مادرم رفتم. مادرم گفت: «چرا

اینقدر معطل کردی؟ می بینی بابات افتاده؟»

گفتم: «مرضی اوامده با هم بریم مسجد.» مامان

گفت: «نمیخواه مسجد بری باید بری خونه عمو

بگی بیاد این لبوها رو ببره بفروشه. بابات نمیتونه از



داستان تصویری: قدرت نفوذ ایران

ترامپ جان ایران داره روز به روز قوی تر میشه یه کاری کن باشه

شما هم باید خودتون رو قوی کنید

چطور می تونم قوی تر بشم؟

بیشتر داشته باشی قوی تر میشی

چطور می تونم قوی تر بشم؟

چطور می تونم قوی تر بشم؟

چطور می تونم قوی تر بشم؟

چطور می تونم قوی تر بشم؟

چطور می تونم قوی تر بشم؟

چطور می تونم قوی تر بشم؟

چطور می تونم قوی تر بشم؟

چطور می تونم قوی تر بشم؟

چطور می تونم قوی تر بشم؟

چطور می تونم قوی تر بشم؟

چطور می تونم قوی تر بشم؟